

## مباحثه هیجدهم

### مراقبه و باطن مقدس

دکتر آندرسون: در پایان گفتگوی قبلی که درباره مراقبه صحبت کرده بودیم، شما تصویر بسیار دلنشینی ارائه دادید از چگونگی رویش میل در ذهن انسان که آنرا شبیه رشد و شکوفائی یک گیاه در نظر گرفتید؛ و بنظر من آن نظم و همگونی هارمونیکی که در بنیان گیاه جا داشته و عامل شکوفائی گیاه می‌گردد، نمود همان نظم است که شما در صحبت‌های خود آنرا تشریح نموده اید. همچنین ما مورد رابطه مراقبه با علم از سوئی و با شناخت از سوئی دیگر بحث نمودیم که این دو شاخه از ارتباط آن هیچگاه از یکدیگر منفک نمی‌گردند.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: اگر چه ما آنها را در محاوره معمولی و در شکل بیان از یکدیگر مجزا می‌کنیم و حتی شاید ناآگاهانه. اگر ساده تر در نظر گرفته شود، اینطور است که ما دو لغت مختلف برای آنها داریم.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: اما بنظر می‌رسد که در آن زمان شما قصد داشتید تفاوت آنها را توضیح دهید، بنابراین

شاید...

کریشنامورتی: ... بهتر است که موضوع را از این نقطه شروع کنیم. ما درباره کنترل اعمال خود صحبت کرده و گفته بودیم: کسی که خودش را کنترل می‌کند، همان کسی است که دارد کنترل می‌شود؛ این نکته را ما به اندازه کافی مورد بحث قرار داده ایم. مهار خود، همواره به یک هدف توجه دارد. محتوای هدفمندی همان اراده گرائی است و در واقع کنترل امیال، خود تحریک امیال می‌باشد. با قبول اینکه خود را کنترل کنی، یک هدف و یک راه را در نظر می‌گیری، بعبارت دیگر: شما می‌روید که یک میل شکل یافته در خود را ارضاء نمایید و انجام این کار نیاز به گذشت زمان دارد. بنابراین، هدفمندی بمفهوم زمان، کنترل خود، اراده گرائی و آخرالامر چیزی که بعنوان هدف در نظر گرفته شده، می‌باشد. همه اینها در مفهوم «کنترل کردن خود» جای دارند.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین، این نکته را باید روشن سازیم که آیا اراده می‌تواند هیچ نقشی در مراقبه داشته باشد؟ و بطور کلی جائی هم برای آن در این امر وجود دارد یا نه؟ این نکته را می‌توان اذعان داشت که در امر مراقبه تصمیم هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد. تنها میبایست دید و همزمان دست به عمل زد. در این راستا ضرورتی به هدفمندی و یا اراده گرائی نیست. متوجه هستید؟

آندرسون: بله، می‌فهمم.

کریشنامورتی: حال ببینید که این قضیه آنگاه که نمود یافته و ذهن به پوچی کنترل از خود پی می‌برد، چقدر زیبا خواهد شد. چون او عمیقاً به این مفهوم واقف شده که شخص کنترل کننده، خود بمشابه موضوع کنترل

در نظر گرفته شده؛ در واقع یک قسمت از ذهن تلاش میکند که بخشی دیگر را تحت کنترل خود در آورد. حال آنکه همان قسمت مورد نظر برای کنترل، خود در درون قسمت کنترل کننده جای دارد؛ آنگاه این کار مثل چرخیدن دور یک دایره خواهد بود، دایره ای تخیلی، کاری که از آن هیچ چیز عاید شما نخواهد شد. آیا شما قادر خواهید بود بدون کنترل خود زندگی کنید - لطفاً خوب گوش کنید - بدون اراده گرایی و بدون هدفمندی؟ در عرصه علمی ضروری است که شما هدف معینی را در مد نظر داشته باشید، این نکته کاملاً قابل درک است؛ چون اگر شما هدفی را از پیش تعیین نکنید، حتی قادر نخواهید بود به خانه خود، جایی که در آن زندگی میکنید، برگردید. دیگر نباید رانندگی کرده و یا دوچرخه برانید و حتی تمامی توانائی خود برای استفاده از زبان را از دست میدهید و بطور کلی میتوان براحتی متوجه این نکته گردید که در زندگی روزمره ما تمامی این گونه اطلاعات تکنیکی نه تنها ضروری، بلکه غیرقابل چشم پوشی است و همه اینها بنا براین کاملاً قابل درک هستند. در چنین عرصه ای، هدفمندی پذیرفتنی و قابل درک است. شما میباید بین این و یا آن انتخاب کنید. اما در چنین عرصه ای، داشتن حق انتخاب دقیقاً بمشابه وجود حالتی از تردید و عدم اطمینان است؛ که خود نشاندهنده این نکته است که انگار شما قادر به دیدن امور بشکل واضح و روشن نیستید. اگر شما بتوانید همه چیز را بطور واضح و روشن ببینید، دیگر صحبت از انتخاب و یا حق انتخاب و از این قبیل، حرفی پوچ خواهد بود. شما تنها آن زمان که دچار تردیدی هستید، به حق انتخاب خود مراجعه میکنید. حال سوال اینگونه مطرح میشود: آیا انسان میتواند بگونه ای زندگی کند که به اراده گرائی و یا هدفمندی وابسته نباشد؟ چون زندگی او در این راستا زیر تاثیر زمان قرار میگیرد. آنگاه زندگی بدین گونه خود عین مراقبه است و نه بعنوان موضوعی برای مباحثه و یا بمشابه یک عمل و کار جالب و سرگرم کننده. یک موضوع مورد بحث شاید که سرگرم کننده و جالب باشد، اما بهرحال بخودی خود فاقد هرگونه مفهومی در زندگی خواهد بود. اما مفهوم اصلی مراقبه دقیقاً در بطن زندگی روزمره انسان نهفته است، آنهم زمانیکه نقشی را در روند روزمره آن بعهده میگیرد.

آندرسون: زمانی که شما در حال صحبت بودید، این نکته مجدداً به ذهنم خطور کرد که ما در زبان محاوره چگونه با این موضوع برخورد میکنیم. جالب اینجاست که اگر کسی این کار یعنی مراقبه را درست بهمانگونه که ما طرح میکنیم پیش ببرد، این عمل او نمود علاقه مندی و قابلیت برنامه پذیری او خواهد بود، نه اینکه انجام این عمل ناشی از شناخت و درک او از مفهوم مراقبه باشد.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: در معانی متفاوتی که تداعی کلمه «خواستن» در درون کلماتی همچون «اراده گرایی» و یا «برنامه داشتن» هست، کماکان میتوان متوجه نمودی از تفکیک و جدائی در بطن آن شد. با اینهمه مایلیم سوالی کاملاً متفاوت در مورد اراده گرائی از شما بپرسم. با توجه به اینکه ما درباره مراقبه بحث خودمان را پیش میبریم، به این نکته واقف بوده و تاکید میکنیم که علم بجای خود عملکرد و جایگاه خاصی در زندگی روزمره ما دارد.

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: و از سوی دیگر ما میگوییم که تصمیم گیری و حق انتخاب، نمود عملکرد اراده گرایانه است.

کریشنامورتی: هدفمندی و از این قبیل.

آندرسون: بله، هدفمندی و از این قبیل. بنابراین ما بین درک عمومی از اراده گرائی و آنچه که بصورت اراده کردن در انجام کاری تخصصی مطرح میشود، تفاوت قائل هستیم.

کریشنامورتی: قابلیت‌های تخصصی یا دانش.

آندرسون: بله. از اینجاست که اگر چنین عملی را که با چنین ضرورتی در این عرصه مطرح است، به عرصه دیگر نیز تعمیم دهیم، طبعاً دچار سردرگمی خواهیم شد.

کریشنامورتی: همینطور است.

آندرسون: آنگاه ما در هر دو زمینه ناتوان میگردیم.

کریشنامورتی: دقیقاً. همینطور است؛ آنگاه ما به موجودی بی مصرف تبدیل میشویم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: در حالت شخصی خود.

آندرسون: اما، ببینید، ما از این موضوع هیچ تجسمی نمیتوانیم داشته باشیم. ما فکر میکنیم که در عرصه های روحی و عاطفی، همانگونه که آن را بدین شکل نامگذاری نموده ایم، همانقدر میتوانیم موثر و موفق باشیم که در جنبه های علمی این امکان برایمان وجود دارد. اراده نمودن در یک عرصه برایمان موفقیت میآورد ولیکن دقیقاً در عرصه ای دیگر ما را به سقوط میکشاند. اگر منظور شما را دقیقاً فهمیده باشم، طرح مسئله اینگونه نخواهد بود که: اگر در یکی سقوط کنی در عرصه دیگر نیز سقوط خواهی کرد؛ موضوع خیلی ساده تر مطرح هست: شما قطعاً سقوط میکنید، تمام! اگر شما این دو عرصه را با هم یکی کرده و قاطی کنید، سقوط شما قطعی است. شما در هیچکدام از این عرصه ها قادر به عمل نخواهید بود، حتی اگر سقوط در کوتاه مدت بروز نکند.

کریشنامورتی: مگر آنکه شما نظمی کامل بر تمامی امور درونی خود برقرار نمائید.

آندرسون: صحیح است، دقیقاً. بنابراین جدا سازی بین جهان بیرونی و جهان درونی، که ما ایجاد میکنیم

در اساس خود شکل دهنده یک چیز هراس انگیز...

کریشنامورتی: ... این اندیشه است که با خلق جهان بیرونی و درونی، چنین بحرانی را بوجود میآورد.

آندرسون: بله، امیدوارم که با دنبال کردن این موضوع، حوصله شما را سر نبرده باشم، اما بهرحال این

نکته ای است که من مکرراً در متون مذهبی با آنها برخورد کرده و بدان آشنایی دارم — متاثر از تحصیلات آکادمیک خود — این نوع هرج و مرج و سردرگمی و بعبارت دیگر فشارهای ناشی از آن را بخوبی میشناسم.

کریشنامورتی: بله، میدانم. کاملاً درست میگویید.

آندرسون: این موضوع به شما احساسی از ...

کریشنامورتی: ... دلهره و تحت فشار بودن میدهد.

آندرسون: و از همان زمان که شما با دیدی انتقادی بمیدان وارد میشوید و آنهم صرفاً برای مورد

مباحثه قرار دادن موضوع، آنگاه با صورتی براق از عصبیتی افسار گسیخته با شما روبرو خواهند شد، که متاثر

از آن از تعجب برجای خود میخکوب باقی خواهید ماند.

کریشنامورتی: صحیح است. بنابراین مراقبه عملی است که در تمامی عرصه های حیات خود را

۲۷۱

میگستراند، نه فقط بر بخشی از آن. زندگی در سایه مراقبه، نوعی از زندگی است که فاقد هرگونه کنترل از خود، اراده گرایی، تصمیم گیری و هدفمندی است؛ و اینکه خواهان چیزی باشی و از این قبیل. آیا چنین چیزی امکان پذیر است؟ اگر اینطور نباشد، آنگاه زندگی در فقدان مراقبه پیش می رود که بسیار سطحی و بی معنی خواهد بود. و پس از آن برای فرار از چنین حالت زندگی و از سطحی گریهای آن، دنبال این گوروهای متنوع، و یا هر شکلی از سرگرمیهای مذهبی و یا انواع خیمه شب بازیها میرویم. متوجه هستید؟ همه این اداهایی که بنام مراقبه و مدیتیشن نمایش داده میشود! همه اینها فاقد کمترین ارزش و مفهومی میباشند.

آندرسون: بر اساس سنتهای کلاسیک، برای خواسته تعریف خاصی قائل میشوند؛ اینکه خواسته، عقلایی شده همان میل میباشد.

کریشنامورتی: امیال معقول.

آندرسون: بله امیال معقول. حال آنکه ما از دوران بسیار قدیم تا هم اکنون طبعاً هیچ ایده ای نمیتوانیم داشته باشیم که مثلاً آن مذهبیهون کلاسیک در دورانهای قدیم با آن مبانی فکری تخیلی و بسیار رویائی خود اساساً چه درکی نسبت به کلماتی همچون «عقل»، «دلیل» و غیره داشته اند. ما فکر میکنیم که بهرحال مفهومی مثل «با حساب و کتاب بودن» را تداعی میکند. اما بهرحال برای سنتهای کلاسیک همان مفهومی را تداعی نمیکرد که از منطق گرایی و عقل گرایی در نظر داشتند. حتی خیلی پیشتر از آن به نفی نظمی اشاره دارد که هیچ نمود تعریف شده ای از آنرا نمیتوان در نظر گرفت. و اگر ما این گفته: "خواسته عقلانی شده میل است"، را عمیقاً درک میکردیم، آنگاه بنظر من میتوانستیم بگوییم که: "در بطن یک خواسته میل تمرکز یافته است، بدون اینکه خود در این تمرکز دخالتی آگاهانه داشته باشیم".

کریشنامورتی: بله، همینطور است. و آنگاه شما با دقت کامل چگونگی شکوفائی میل در خود را تحت نظر میگیرید.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین شما خواسته را درست همان زمان که خود را بروز میدهد، در نظر گرفته و به رشد آن میدان میدید تا به حد شکوفایی خود برسد، و در عین حال شما چگونگی این تحولات را با دقت نگاه میکنید، و میبینید که چگونه به آرامی پژمرده شده و میمیرد. این حالت دقیقاً نگاه کردن به یک گل است: شما شکوفائی آنرا می بینید و حتی زمانی که پژمرده شده و از بین می رود.

آندرسون: ابتدا بوجود میآید و آنگاه در زمان معین خود پژمرده شده و از بین می رود.

کریشنامورتی: بهمین دلیل، اگر شما بدون ابراز هیچ نظری تمامی این جریان را با دقت بنگرید \_ تمایل، کنترل نمودن خود، خواسته، از خواسته تا عمل، و از این قبیل را \_ آنگاه اجازه خواهید داد که آنها به مرحله شکوفایی برسند، تنها با توجه و حساسیت بسیار زیاد این روند را زیر نظر خواهید داشت. زمانیکه شما با دقت کافی به این پروسه نگاه کنید، خواهید دید که آنها چگونه تمامی انرژی خود برای حیاتشان را از دست میدهند. در اینجا بهیچ وجه صحبت از کنترل رفتار و اعمال خود نیست. این موضوع ما را بطور مشخص به

سوالی دیگر سوق میدهد: آیا کارکرد کهکشان، دنیا، جهان میتواند با هدفمندی باشد؟  
آندرسون: بله، طبیعی است.

۲۷۲

کریشنامورتی: موضوع جالبی است. فضا چیست؟ از سویی شما با فضایی روبرو هستید که توسط فکر ایجاد میشود؛ این یکی از اشکال موجودیت فضا است. و آنگاه فضای بالای سرمان، آسمان باز، تمامی نمود بیرونی کهکشان قرار دارد. یک کوه برای بروز موجودیت خود به فضایی نیاز دارد؛ یک درخت برای رشد خودش، و یک گل برای اینکه بشکفتد. با توجه به این وضعیت، حال فضا به چه مفهومی است؟ و آیا ما فضا داریم؟ یا اینکه همگی با تنگنا و بطور فشرده زندگی میکنیم – در یک آپارتمان کوچک، در یک خانه کوچک، بدون هیچ فضای باز – آیا عصبی شدن بیش از حد ما ناشی از کمبود فضای حیاتی در زندگی ما نیست؟  
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: نمیدانم که آیا شما تاکنون متوجه شده اید که در وقت غروب، پرستوها چگونه روی سیم تلگراف در یک خط منظم و با فاصله‌هایی مشخص و بسیار دقیق و مساوی در کنار هم مینشینند؟  
آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: وقتی متوجه این حالت میشوی، میبینی که چه شاهکار اعجاب‌انگیزی است. پس داشتن فضای حیاتی یکی از ملزومات است. و این دقیقاً کمبودی است که ما در عمل روزمره خود با آن روبرو هستیم؛ البته در نمود بیرونی خود، آنهم متأثر از ازدیاد جمعیت و تمرکز جمعیت و از این قبیل. بهمین دلیل عصبیت و خشونت نیز افزایش مییابد؛ کماکان افراد بیشتری در مجتمع‌های مسکونی و در خانه‌های آپارتمانی تنگاتنگ هم زندگی میکنند، هزاران انسان در یکدیگر ادغام شده و از یک هوا تنفس میکنند، شبیه هم فکر میکنند، به برنامه‌های تلویزیونی یکسانی نگاه میکنند، همان کتابی را میخوانند که دیگران میخوانند، به همان کلیسایی میروند که دیگران میروند، به چیزهای واحدی اعتقاد پیدا میکنند، از اندوه یکسانی رنج میبرند، ناآرامی یکسانی دارند، ترسهایی شبیه به هم دارند. «سرزمین من» – همه اینجور چیزها. بنابراین ذهن انسان، و متعاقباً مغز او، به محدوده بسیار ناچیزی از فضای حیاتی دسترسی دارد. و این فضای حیاتی، اگر که تمایلی به نابودی خود نداشته باشی، بجای خود طبعاً بسیار ضروری است. با همه اینها آیا ذهن انسان به چنین فضائی دسترسی دارد؟ اگر ذهن به سمت معینی سمت گیری کند، طبعاً قادر نخواهد بود که به فضای حیاتی برای خود دسترسی داشته باشد.

آندرسون: طبیعتاً نمی‌تواند.

کریشنامورتی: اگر با هدفمندی باعث موجودیت بخشیدن به زمان گردیم، دیگر صحبتی از فضای حیاتی در میان نخواهد بود. اگر ذهن انسان مملو از مسائلی در مورد خانواده، کار و غیره باشد و یا از ایده‌ای با نام خدا، از اشتیاق به مواد الکی یا تمایلات جنسی، از اشتیاق به کسب تجربه در زمینه‌ای خاص آکنده باشد و خلاصه از این قبیل چیزها، اگر ذهن مملو از چنین موضوعاتی باشد، طبعاً دیگر فضائی برایش باقی نخواهد ماند.

آندرسون: همینطور است، دقیقاً.

کریشنامورتی: اگر گستره عمل ذهن بطور کامل با دانش و اندیشه اشغال شده باشد، آنگاه دیگر برایش فضائی باقی نخواهد ماند. متعاقباً اندیشه بفرق چاره افتاده و فضائی محدود در شکل «من» یا «شما»، «ما»، «آنها» و از این قبیل را خلق میکند که گستره آن فضا در میدان عمل اندیشه واقع میگردد. بدین ترتیب،

۲۷۳

«خود» و «من» و یا هسته درونی اندیشه، فضای کوچک و محدودی برای خودش میسازد، و آنگاه هر زمانی که خودتان را بیرون از این فضا احساس کنید، حالتی از دلهره و تردید و یا ترس و ناآرامی دامنگیر شما خواهد بود؛ چون شما بغیر از این فضای معینی که بنام خود خلق کرده و بدان عادت نموده اید، هیچ کس و یا چیز دیگری نیستید.

آندرسون: بله دقیقاً همینطور است. این موضوع یادآور یکی از صحبت‌های اولیه مان میباشد که درباره ترس‌هایی عصبی، با هم پیش برده بودیم.

کریشنامورتی: بله درست است، ترس درمورد اینکه «هیچ کس» نباشیم و آنگاه «بودن» در واقع تأکیدی است در حوضه عمل فضایی که توسط اندیشه خلق شده است. اندیشه هیچگاه قادر نیست که فضایی واقعی بوجود آورد.

آندرسون: کاملاً طبیعی است که نمیتواند.

کریشنامورتی: بدین ترتیب مفهوم مراقبه اینچنین خواهد بود: رهانیدن ذهن از محتوایش، بعبارت دیگر رهانیدن آن از شعور و ضمیر خود آگاه، که آفریننده فضایی محدود و بسته میباشد. متوجه منظورم هستید؟ آندرسون: بله، کاملاً.

کریشنامورتی: آنگاه سوال بعدی این خواهد بود: "آیا این کار انجام شدنی است؟" چون سرم خیلی شلوغ است، در روابطم با زنم، فرزندانم، و یا سایر مسئولیت‌هایم؛ مثلاً باید از یک درخت حفایت کنم، به امورات یک گربه برسم، من مسئول حفایت از این و آن هستم، خلاصه اینکه سرم خیلی شلوغ است.

آندرسون: این نکته روشنی خارق العاده ای روی گفته ای از مسیح میاندازد که بجای خود نه تنها باعث تعجب بسیاری شده، بلکه آنها را بشدت به اندیشیدن واداشته است: "هر روباهی سوراخی برای خود دارد، پرندگان آسمانها، آشیانه هایی دارند، اما فرزند مردم هیچ جایی برای آرمیدن ندارد." بشریت به شناخت دست مییابد، با اینهمه هیچ فضائی برای خود ندارد؛ دقیقاً همانگونه که شما مطرح کردید!

کریشنامورتی: من نمیدانم که چه ...

آندرسون: نه، من میفهمم چه میخواهید بگویید، این موضوع بیکباره در ذهنم شکل گرفت. مباحثه ما بطور بیسابقه ای زمینه ساز روشنایی خاصی برای من بوده است، بالاخص در رابطه با ادبیات مربوط به مذاهب، عرصه ای که من خودم را سالهای متمادی با آن درگیر کرده ام. من احساس میکنم که متاثر از آن موضوعاتی که شما تشریح میکنید، در درونم غوغائی برپا شده. این واکنشی است که من برای درک بهتر گفته های شما در خود دنبال میکنم و بدینسان مثالهایی در ذهنم شکل میگیرند. درست همزمان با شنیدن گفته ای از شما، در ذهنم مثالی شکل میگیرد، از جمله آنها نمونه ای است که هم اکنون مطرح کرده ام. در واقع بهترین جمله راهنما برای درک این نکاتی که مطرح میکنید، همان جمله ای است که در اولین مبحث مطرح بوده: "من خود

دنیا هستم و دنیا نیز غیر از من نیست!

کریشنامورتی: صحیح است. ببینید، جهان با گسترش بی حد و مرز جمعیت روبروست، شهرها مداوماً بزرگتر و بزرگتر شده و خود را در محدوده های وسیعتری میگسترانند؛ همپای آنها مداوماً حومه ها شکل میگیرند و از این قبیل. هرچه بیشتر به جلو میرویم، فضای حیاتی انسانها محدودتر و کوچکتر میشود، بهمین

۲۷۴

دلیل است که انسان بسیاری از انواع حیوانات را کنار میزند و آنها را از صحنه حیات میروید. متوجه هستید؟ شما در حول و حوش خود دیگر فضایی ندارید، تنها و تنها هراز گاهی آنگاه که به بیرون از شهر پناه میبری به خودت میگویی: "آه، کاش میتوانستم در اینجا زندگی کنم!" اما نمیتوانی، چون تو با مسئولیتهای خودت و از این قبیل مسائل درگیر هستی.

در بحث مربوط به فضا اینها موضوعاتی بوده که در رابطه با فضای بیرونی مطرح اند. بعد از آن، آیا شما میتوانید در درون خود و روحاً فضایی داشته باشید؟ اگر شما در روان خود فضایی داشته باشید، طبعاً فضایی خارج از خود نیز خواهید داشت. آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اما داشتن فضایی حیاتی در بیرون از موجودیت خود، هنوز به این مفهوم نیست که شما فضایی درونی و روحی نیز دارید. دارا بودن فضای درونی عبارت است از ذهنی که از نگرانیها رها میباشید؛ علیرغم اینکه او به کاری مشغول است که در همان لحظه میبایست آنرا انجام دهد؛ اما از همان لحظه ای که کارش تمام شد، او دیگر آزاد است. من اداره ام را با خود به خانه نمی برم. در آنجا کارم تمام است. فضای حیاتی در درون خود عبارت است از خالی کردن شعور از تمامی محتوای خود، که بدینسان به موجودیت مخلوق اندیشه یعنی «من خودآگاه» پایان میدهد و متاثر از این کار در ذهن فضائی ایجاد میگردد. و این فضایی نخواهد بود که متعلق به من و یا بتو و یا فرد دیگری باشد، بلکه فقط به فقط در اینجا فضایی بوجود میآید. آندرسون: بله، من بیاد داستان کشتی ها در «افسانه آفرینش» میافتم. فضا درست آن زمانی بوجود میآید که آنها از هم جدا میگردند و هوا و آسمان بالای زمین شکل میگیرد، جایی که پرندگان پرواز میکنند؛ و این فضا بنام آسمان نامیده میشود.

کریشنامورتی: این فضا بدینگونه است، درست همینطور است.

آندرسون: بله، طبیعتاً، طبیعی است. اما ببینید، اگر ما اینها را درست بخوانیم...

کریشنامورتی: خوشبختانه من اینچیزها را نمی خوانم! بنابراین مشکل فضا، هدفمندی، زمان، اراده گرای، انتخاب کردن، مهار خود، همه اینها در زندگی من جای مهمی را اشغال نموده و در زندگی روزمره من و یا هر انسانی اهمیت خاصی پیدا کرده است. اگر شما مفهوم مراقبه را درک نکنید، زندگی شما در محدوده عملکرد آگاهی و شعور باقی میماند، که خود همانند زندانی برای تو خواهد بود. و آنگاه که متوجه حضور خود در زندان و حالت وجودی زندان میشوی به خودت نهیب میزنی: "هرطور شده میباید از این زندان بگریزم، هر راهی باشد فرق نمیکند؛ چه در راهی همچون جستجوی خدا باشد یا این و یا آن راه، حتی اگر صرفاً یک سرگرمی ساده باشد." امروزه همانطور که شما هم می بینید، امور دقیقاً بهمین گونه پیش میرود.

آندرسون: کلمه مرخصی تمامی این مضمون را در خود جای داده است، اینطور نیست؟  
کریشنامورتی: بله، همینطور است.

آندرسون: «رخصت» بمعنی رهائی میشود و به مرخصی رفتن طبعاً تداعی این مفهوم است که قصد آن ایجاد فضائی برای حیاتی زنده است؛ اما کار ما رفتن از یک محل شلوغ به محل شلوغ دیگری است.  
کریشنامورتی: ... بله بسوی یکی دیگر. اگر من بتوانم این موضوع را عمیقاً در درونم مجسم کنم، اگر

۲۷۵

من بفهمم و ببینم که این مسئله در زندگی روزمره من چه نقش مهمی ایفا میکند، آنگاه فکر میکنید که چه اتفاقی میافتد؟

فضا یعنی سکوت. اگر سکوت نباشد، بدین مفهوم است که ذهن ما با مشغله ای همچون هدفمندی و اراده گرائی روبروست: "من میبایست اینرا انجام دهم"، "من میبایست آنرا انجام دهم"، "من باید چنین حرکاتی را پیش ببرم"، "من باید کنه این و یا آن موضوع را دریابم" — متوجه هستید؟ همواره در اینجا چیزهائی مطرح خواهند بود که همگون نیستند و یا میباید چیزهائی باشند تا همگونی تامین شود؛ چیزهائی که بوده و اساساً نباید باشند و چیزهائی که میبایست وجود میداشتند اما بهرذلیلی وجود ندارند... و آخرالامر تاسف و باز هم تاسف. همه اینها در زندگی ما نقش ایفا میکنند. بهمین دلیل است که ایجاد فضا در ذهن بمفهوم برقراری سکوت در ذهن است.

آندرسون: این سکوت میبایست بسیار عمیق و بنیادین باشد. این امری است که در باطن انسان ریشه دارد و کاملاً مشخص است که — برعکس همه آن چیزهائی که میتوانند نامرئی محسوب شوند — چیزی است که با صدا ترکیب میگردد.

کریشنامورتی: بله، با صدا ترکیب میشود.

آندرسون: و آنچه که شما در اینجا میگویید، همگان را به حیرتی بی نظیر وامیدارد...

کریشنامورتی: سکوت به معنی فضایی بین دو صدا نیست، سکوت بمعنی حذف صدا نیست؛ سکوت چیزی نیست که بتوان با فکر آنرا ایجاد نمود. سکوت بسیار صریح پدیدار میگردد، بلاواسطه؛ زمانیکه شما از روئی گشوده و باز برخوردار باشید و درون آرامی داشته باشید، زمانی که شما همه چیز را مستقیماً مینگرید، یا زمانیکه نسبت به همه چیز دقیق بوده و آنها را با جدیت و دقت بی نظیر مورد بررسی قرار میدهید، آنگاه چنین سکوتی بر ذهن حاکم است. این موضوع ما را به این سوال میرساند که این سکوت — سکوتی که از هر گونه فعالیت اندیشه و یا از چارچوب زمان و یا هدفمندی رهاست — آیا میتواند در زندگی روزانه من بروز یابد؟ من در دنیایی پر از سر و صدا زندگی میکنم، جهانی مملو از دانسته و آگاهی و علم. طبعاً نمیتوانم از این جهان بگریزم. حال آیا این امکان وجود دارد که در سکوت بسر برم و در عین زمان همراه سایرین کار و زندگی خودم را دنبال نمایم؟ طوری که این دو با هم و در کنار یکدیگر پیش بروند، در برادری و رفاقت باقی بمانند و مانند دو رودخانه موازی و در کنار هم به راه خود بروند؟ بدون هرگونه تفرقه و جدایی، فقط در هارمونی و یگانگی، و هیچ نمودی از افتراق و جدائی در میان نباشد؟ آیا این امکان پذیر است؟ چون در غیراینصورت، اگر چنین حالتی امکان پذیر نباشد، آنگاه اگر با صراحت و شرافت تمام گفته شود، تنها میباید در همین جهان برپا شده

از دانش و آگاهی زندگی خودم را پیش ببرم. من نمیدانم که این نکات برای شما به اندازه کافی روشن هستند؟  
آندرسون: اوه، البته.

کریشنامورتی: من میگویم این حالت از زندگی امکان پذیر است. اینرا از روی آرزومندی و ایده آل گرایمی نمیگویم، بلکه با فروتنی کامل میگویم. من فکر میکنم که چنین حالتی از حیات و زندگی دقیقاً امکان پذیر میباشد، واقعاً هم همینطور است. خوب بعد از آن چه پیش میآید؟ پس از آن خلاقیت به چه مفهومی خواهد بود؟ آیا خلاقیت موضوعی میشود که برای بروز خود به حالت و وضعیت معینی بستگی پیدا میکند؟ - مثلاً

۲۷۶

در نقاشی کردن، یا در سرودن یک شعر، در یک کار ساختمانی و یا مجسمه سازی، در یک نوشته، یا در تربیت یک کودک؟ آیا این خلاقیت است؟ آیا خلاقیت چیزی است که باید بروز بیرونی داشته باشد؟ برای ما، برای بسیاری از انسانها، خلاقیت چیزی است که میباید نمود بیرونی داشته باشد. در غیراینصورت شما در خود احساس بیهودگی خواهید کرد؛ احساس نگرانی، احساسی از اینکه انگار زنده نیستی، خلاصه همه اینجور چیزها. خوب، با همه اینها خلاقیت چیست؟ این سوال را تنها زمانی میتوان پاسخ داد که شما همه این چیزها را دور بریزید. در غیراینصورت خلاقیت یک چیز بسیار بی ارزش و تهی خواهد بود.

آندرسون: بله، خلاقیت چیزی میشود که می باید با «قابلیت نمود بیرونی» در پیوند قرار گیرد، چیزی که میبایست بروز بیرونی داشته باشد.

کریشنامورتی: نشان دادنی باشد، طبیعی است.

آندرسون: بیش از این کسی از خلاقیت انتظاری ندارد.

کریشنامورتی: بله بسیاری به همین جنبه بعنوان خلاقیت بسنده میکنند. همانگونه که این حالت در زندگی بسیاری از نویسندگان پیش میرود، آنها سالها و یا قرنها با خود و در درون خود درگیر میشوند، بطور ساده تحریک میشوند و از این قبیل، تا بر این پایه کتابی نوشته و متعاقباً معروف شوند.

آندرسون: بله، از دید تئوریهایی روانشناسی، یک کار هنری محصولی از تحریکات سیستم اعصاب میباشد؛ محتوای این نظر شما را طبعاً بدان سمت سوق میدهد.

کریشنامورتی: بله، اما با این همه خلاقیت به چه مفهومی است؟ آیا مثل چیزی است، مثلاً همچون

شکوفیدن گل، طوری که تمامیت گل از حالت بروز آن هیچ اطلاعی ندارد؟

آندرسون: دقیقاً، دقیقاً!!

کریشنامورتی: همین است. حال دقت کنید که چه چیزی روی میدهد. بروز خلاقیت در زندگی انسان مثلاً زندگی من چگونه است؟ متوجه هستید؟ نه اینکه قصد کنم خالق یک صندلی بسیار زیبا باشم، یا مثلاً این چیز و یا آن چیز زیبا را بسازم، و یا حتی واقعاً هم چیزی بسازم؛ بلکه منظور خلاق بودن در زندگی آنهم در تمامی بند بند آن میباشد. و این ما را به نقطه دیگری میرساند، که در واقع بسیار مهمتر است: فکر کردن همان مقایسه کردن است. و تا زمانی که ما اندیشه را باز آفرینی و باز سازی میکنیم، و تمام اعمال و رفتارمان بر اندیشیدن تکیه دارد، همانند آنچه که هم اکنون پیش میرود، جستجو برای چیزی که غیرقابل اندازه گیری و

غیر قابل قیاس باشد کاری مطلقاً نامفهوم و بی معنی است. البته من میتوانم در اینجا جمله ای ساخته و بگویم: "آن چیز قیاس ناپذیر، آن بی نام، آن چه که در اعصار جای دارد، یک واقعیت است. لازم نیست که ما درباره اش صحبت کنیم، او بهرحال وجود دارد." اما این کار، کاری مطلقاً بی معنی است؛ شاید بتوان عنوان کرد که این گفته تنها یک تصور است، یک فرضیه است و یا ادعائی بیش نیست که برخی رهبران چنین ایده ای را بیان میکنند؛ بعنوان مثال اینکه آنها این و یا آن چیز معین را میدانند و از این قبیل. ما حال دیگر همه اینها را کنار نهاده و یا دور ریخته ایم. بهمین دلیل سوال میکنیم، اگر ما در درون خود واقعاً و عملاً در سکوت باشیم، آنچه که مقایسه ناپذیر است، آنچه که نمودی از بینهایت و ابدیت است، آنچه که در اعماق تمامی اعصار حیات دارد چیست؟ البته نه در ترمهایی مثلاً خدا و یا امثال آن که بجای خود جز ساخته های تخیلات ذهنی انسان

۲۷۷

چیز دیگری نیستند. بلکه آنچه را که واقعاً هست. اگر شما در عمیقترین مفهوم سکوت کنید، آن چیز درهائش را میگذشاید. چون در آن زمان تو به تمامی انرژی خود دسترسی داری؛ در چنین حالتی از پخش و پلا شدن و هدر رفتن انرژی خبری نیست، در چنین حالتی انرژی بهیچ وجه هدر نمیرود. بهمین دلیل در این حالت از سکوت ما با بیشترین و بالاترین حد موجودیت و تمرکز انرژی در درون خود سروکار خواهیم داشت. آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: نه انرژی که ساخته و پرداخته و یا برنامه ریزی شده باشد و امثالهم؛ همه اینها دیگر بسیار کودکانه خواهند بود. از آنجاییکه دیگر هیچ صحبتی از تقابل و تضاد نیست، خواه در مهار کردن خود باشد، یا اشتیاق برای رسیدن به چیزی؛ ناشی از جستجو، طرح سوال و یا داشتن تمایل نسبت به چیزی؛ یا ناشی از دستوری باشد و یا در انتظار چیزی و یا حادثه ای بسر بردن باشد، یا نمودی از تضرع باشد؛ خلاصه اینکه دیگر از هیچکدام اینها اثری نخواهد بود. آنگاه تمامی انرژی مصرف شده در چنین راهها و حالاتی در یکدیگر ادغام شده و همگون و یکدست میشوند. متوجه هستید؟ چنین سکوتی نمودی کامل از خلوص و ذهنی مقدس خواهد بود.

آندرسون: طبیعی است.

کریشنامورتی: و البته نه از آن نوع تقدس مآبی که خود محصول حيله گریهای اندیشه هست.

آندرسون: نه در مفهوم مقدس در برابر کفر، و اخروی در برابر دنیوی.

کریشنامورتی: نه، هیچکدام از آنها. بنابراین، تنها با چنین حالتی از تقدس ذهن است که شما میتوانید، آن مقدس ترین را که پایه و بنیاد اساسی هر تقدسی است - که بجای خود همان پاکی و خلوص است - فرا بخوانید. متوجه هستید؟

آندرسون: بله، دقیقاً.

کریشنامورتی: بنابراین موضوع اینگونه خواهد بود. خدا آن چیزی نخواهد بود که توسط ذهن انسان ساخته شده و یا از تصورات انسان، از تمایلات انسان و یا از تردیدهای انسان بوجود آمده باشد. اما اگر ذهن به خلوص دست یابد، آنگاه دری بسوی آن چیز غیرقابل اندازه گیری و مقدس گشوده میگردد. این مفهوم عمیقی از

مذهب است. و این همان چیزی است که میبایست در زندگی روزمره ما تاثیر گذار باشد؛ چه در شیوه صحبت من، چه در شیوه ای که من با مردم کنار میآیم، در رفتارم، در محتوای همه اعمالم - روی همه این امورات باید تاثیرگذار باشد. این یک زندگی مذهبی است. اگر چنین چیزی برقرار نباشد، آنگاه با همه آن چیزهایی سروکار خواهی داشت که نمود زشتیها است، حتی اگر ظاهری پسندیده داشته باشند، و یا موضوعی ادراکی باشند و غیره و یا حتی در هر حالت دیگری هم اگر خودش را بنمایاند.

آندرسون: در جایکه بی نظمی غالب است، دیگر جایی برای مراقبه نیست.

کریشنامورتی: این حالت عمیقترین و بنیادی ترین نمود زندگی مذهبی است. و آنگاه خواهید دید که در اینجا بازهم چیزهایی بروز میکند. چون نه تنها همه اشکال متفاوت انرژی که بهدر رفته بود، اینبار در هم ادغام میگردند، بلکه این انرژی در عین حال یکدست میگردد - نه اینکه انرژی شما، بلکه بطور کلی انرژی یکدست شده است - بهمین دلیل شما میتوانید به توانایی های دیگری دست یابید، آنهم خارج از حیطه معمولی کارکرد

۲۷۸

حواس انسان و از این قبیل؛ و حتی بجای خود قابلیت مداوا نیز میتواند مطرح باشد. اما اینگونه امورات دیگر تابعی از اهمیتهای عامیانه نسبت بدانها نیستند. بعنوان مثال اینگونه نخواهد بود که در شما عشق جای ندارد، بلکه برعکس، مذهب خود پایه عشق هست. اما اینها موضوعاتی نخواهند بود که اهمیتی داشته باشند، شاید چنین مسائلی معدود افرادی را تحت تاثیر قرار دهد. منظورم این است که خودتان براحتی میبینید که در جهان کنونی با این مسئله چگونه برخورد میکنند. اگر کسی به توانایی واقعی مداوای سایرین دسترسی داشته باشد، مورد پرستش قرار میگیرد - چون مثلاً قادر است چند تائی را معالجه کند.

آندرسون: این موضوع مرا بیاد آن داستانی میاندازد که شما پیشتر از اینها برایم گفته بودید؛ درباره پیرمردی که لب رودخانه ای نشسته و یک پسر جوانی پیش او می آید، کسی که پیرمرد او را به شهر و دیار دیگری فرستاده بود تا بتواند چیزی فرا بگیرد. و آنگاه این پسر جوان برگشته و با اخباری بسیار جالب که بعله، حال او آموخته است که چگونه روی آب راه برود. پیرمرد به او نگاهی انداخته و گفت: "که اینطور، تو میتوانی روی آب راه بروی. و تو تمام این سالها را صرف کرده بودی که یاد بگیری، چگونه روی آب راه بروی. آیا هیچ تلاش نکردی که بینی در کنار ساحل قایقی بسته شده؟"

کریشنامورتی: این خیلی مهم است، میبینید. مذهب بهمان گونه که پیشتر از این نیز گفته بودیم، نمود تمرکز و تجمع تمامی انرژی انسان است؛ و این خود نمود توجه و هشیاری کامل و همه جانبه است. زمانی که چنین توجه ای حضور داشته باشد، همه این چیزها نمودار میگردند. بعضی ها به توانایی مداوای سایرین دسترسی مییابند، و یا اعمالی اعجاب انگیز انجام دهند. من این ها را خودم دیده ام و من دقیقاً میدانم که درباره چه چیزی دارم صحبت میکنم؛ و البته یک فرد مذهبی از همه اینها دوری میکند. او شاید پیش خود مجاز باشد بندرت و هرازگاهی به این و یا به آن فرد بگوید: "این کار را بکن، و یا آن کار را نکن." اما چنین چیزی به حساسیت و دقت خارق العاده ای نیازمند است. و درست همچون واکنشی ذاتی و درونی بروز میکند؛ عینهو استعداد و قابلیت درونی یک فرد. شما بهرحال میبایست بسیار مراقب باشید که بدام آن گرفتار نیابید، چون

اینچنین توانائی ذاتی در بطن خود میتواند خطرات بسیاری بهمراه داشته باشد.  
آندرسون: صحیح است.

کریشنامورتی: هر قدر به چنین قابلیت های ذاتی تاکید گردد، بهمان ترتیب «من» درون انسان برای ابراز وجود میدان عمل بیشتری بدست میآورد؛ «من» مهم هستم، این «من» هستم که دارای چنین توانائی ذاتی هستم، «مرا» بالای سکوئی قرار دهید. حال که چنین استعدادی دارم، میتوانم برای خود موقعیت ساخته و به پول بسیاری دست یابم. بنابراین چنین خطراتی نیز در این میان مطرح میباشند. یک ذهن مذهبی البته همه اینها را میتواند مجسم نماید و زندگی خودش را خوب ...

آندرسون: ... در مسیر بسیار زیبایی پیش میبرد. این موضوع مرا ب فکر آنچه که شما درباره انرژی گفته اید میاندازد که، اگر انرژی ساختار معینی را برای بروز در نظر گیرد - من گفته شما برای توضیح چگونگی ساختار بروز انرژی را فراموش کرده ام، اما بنظم میرسد که ما آنرا بروز در شکل ماده نامیده بودیم...  
کریشنامورتی: ماده، درست است.

۲۷۹

آندرسون: ... درست است. با توجه به تاکیدی که شما همواره به عمل دارید، میتوان خصوصیت دیگری از رابطه بین انرژی و ساختار بروز آنرا درک کرد؛ و درک این رابطه میتواند خود عاملی گردد که ما در پی پدیدار شدن انرژی، از ساختار آن دور شده و بطن آن پدیده را در نظر بگیریم. عبارت دیگر، این نکته بما خاطر نشان میسازد که این ساختار نیست که بعنوان حیات مطرح میباشند، بلکه دقیقاً انرژی درونی آن ساختار مبنای حیات است.

کریشنامورتی: بله انرژی، دقیقاً. با توجه به این توضیح شما، این همان عشق هست، آیا اینطور نیست؟  
آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اگر شما قادر باشید در بطن یک ذهن مذهبی چنین انرژی ای را مجسم نمائید، آنگاه براحتی میتوانید متوجه گردید که این انرژی همان عشق است، که این انرژی همان احساس عمیق و زنده ای از همراهی و همدلی است. و بدینسان این انرژی در زندگی روزمره شما به میدانی برای عملکرد دسترسی پیدا میکند.

آندرسون: اگر چنین نمودی از عشق در میان باشد، آنگاه ساختار بروز چنین عشقی هیچگاه نسبت به تغییرات درونی خود واکنش نشان نخواهد داد.

کریشنامورتی: شما براحتی متوجه میشوید که با داشتن چنین عشقی در قلب خود میتوانید به هرکاری دست بزنید، در همه حال این عشق باقی خواهد ماند. اما آنچه که عموماً به چشم میخورد، عشق به یک رفتار و واکنش احساسی تبدیل شده است. متوجه هستید؟

آندرسون: بله. موضوعی که بعنوان یک آگاهی با آن برخورد میشود.

کریشنامورتی: و بهمین دلیل است که در چنین حالتی دیگر سخنی از عشق در میان نخواهد بود.  
آندرسون: بله، درست مثل قطاری که بعنوان اسباب بازی میفروشند، آنرا بگونه ای تنظیم میکنند که دور دایره ای معین دور بزند.

کریشنامورتی: آنگاه چنین سوالی مطرح خواهد بود: آیا ذهن انسان میتواند \_ و با بیان کلمه ذهن منظوم تمامی مجموعه موجودیت ذهن و یا انسان در مدنظر هست، با مغز و جسمش \_ آیا این ذهن میتواند در سکوت باشد؟ البته نه سکوتی که بر آن برقرار گردد، و یا سکوتی ساختگی، سکوتی که ساخته تصویری از سکوت باشد. نه اینکه سکوتی همچون سکوت موجود در صحن یک کلیسا و یا معبد باشد. هرکدام از آنها سکوت خاص خودشان را دارند؛ اگر شما به یک معبد و یا یک حرم وارد شوید، در آنجا شکل خاصی از سکوت حاکم است؛ هزاران انسان در آنجا آوازه خوانده اند، دعا خوانده اند و از این قبیل. اما منظور خیلی بالاتر از اینهاست، صحبت از چیزی است که نمیتواند همسان اینگونه سکوتها باشد. چنین سکوتی خواستنی نیست و بهمین دلیل واقعی است. این سکوتی نیست که من با اعمال و کارهای معینی آنرا بوجود آورده باشم. آندرسون: نه، اینطور نیست. بهمانگونه که شما گفتید، فضای بین دو صدا، سکوت نیست؛ چون مانند آنتراکتی بین دو صدا خواهد بود که خود نمود مجموعه صداست. کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: بازگشت مجدد و چندین باره به طرح سوال برایم بسیار جالب است چون بنظرم میرسد که حتی

۲۸۰

در بطن طرح سوال حالت احساسی خاصی شکل میگیرد که خود تاکید بر وجود احتمال بروز چنین سکوتی بر ذهن میباشد. و پاسخی که ما به این سوالات میدهیم، در واقع شکل دهی صدائی بیش نیست. کریشنامورتی: بله. بنابراین \_ یک لحظه، نکته جالبی در اینجا مطرح میگردد \_ آیا بوجود آمدن چنین حالتی ناشی از طرح سوال است؟ آندرسون: نه، من نمیخواهم از این موضوع دفاع کنم که این حالت از طریق طرح سوال پدیدار میگردد. منظوم اینست که با چنین حالتی شما عملاً از ضرورت و یا اشتیاق دستیابی به پاسخ سوال رها میگردید. کریشنامورتی: طبیعی است. آندرسون: و این امر بجای خود میتواند دامن زننده تردید باشد. کریشنامورتی: طبیعتاً. اما سوال من این است: آیا سکوت و یا تجسمی از آنچه از آن چیزی که قابل قیاس نیست، از طریق طرح سوال بوجود می آید؟ آندرسون: نه.

کریشنامورتی: جواب نه خواهد بود. مشاهده کننده بر غیرواقعی بودن خود وقوف یافته و آنرا کنار مینهد. برای چنین عملی دیگر هیچ تردیدی در میان نخواهد بود. در اینجا صحبتی از تردید نیست، چون او این نکته را کشف میکند و تمام موضوع بلافاصله پایان میرسد. اما اگر من سوالاتی را پی در پی طرح میکنم، در واقع نشان از این دارد که من کماکان در تردید قرار دارم؛ تردید بهرحال جای خودش را داراست، و با اینهمه میبایست بنحوی از انحاء کنترل گردد.

آندرسون: آیا میتوانم سوالی از شما بپرسم؟ شما گفته اید که یک مشاهده زنده و مستقیم خود عین عمل است. پس در اینجا هیچ فاصله ای که نشان از وجود زمان باشد در میان نیست.

کریشنامورتی: بله، من خطری را میبینم و بلافاصله دست به عمل میزنم.  
آندرسون: دقیقاً. در این مشاهده، عمل ما کاملاً آزاد و رهاست، و در چنین حالتی هر شکل از بروز انرژی آماده تغییر خواهد بود.

کریشنامورتی: بله، دقیقاً.  
آندرسون: دیگر صحبتی از تبعیت و حمایت و از این قبیل در قبال شکل بروز انرژی درمیان نخواهد بود...

کریشنامورتی: هیچ تاسفی نیز درمیان نخواهد بود.  
آندرسون: ... برعکس همه آن کارهایی که در زندگی روزمره ما نمود دارند. و در عین حال موضوع دیگری که بنظر من کاملاً اعجاب انگیز است بوقوع میپیوندد. موضوع تنها محدود به این نیست که ساختار برای تغییر آماده میگردد، بلکه در عین حال انرژی این توانائی را خواهد داشت که بدون کمترین محدودیتی خودش را در ساختاری مناسب جای دهد.

کریشنامورتی: و یا اینکه اساساً در هیچ ساختاری خودش را محدود نسازد.  
آندرسون: و یا خودش را در ساختار محدود نگرداند.

۲۸۱

کریشنامورتی: آنجا، در دنیای ساخته شده از شعور، آگاهی و دانش، انرژی تنها میبایست در شکل معینی بروز کند؛ برای وجود آن هیچ حالت دیگری قائل نمی شوند.  
آندرسون: طبیعی است.

کریشنامورتی: اما برایمان روشن شده که برای انرژی بهیچ وجه الزامی در میان نیست که خودش را در ساختاری جای دهد؛ اساساً چرا میبایست خودش را در ساختار محدود سازد؟ وقتی که انرژی در یک ساختار محدود میگردد، دقیقاً به فکر و اندیشه بدل میشود. بهمین دلیل اندیشه بمشابه پدید آورنده تفرق و جدایی، سطحی است. چندی پیش شخصی به من گفت که اسکیموها در زبان محاوره ای خود برای دو کلمه یعنی، فکر کردن و بیرون، از یک واژه استفاده میکنند. خیلی جالب است نه! اگر آنها خواسته باشند بیرون رفتن خودشان را اطلاع دهند، از همین کلمه «فکر کردن» استفاده میکنند. بدینسان اندیشه بین جهان درونی و جهان بیرونی تفکیکی را خلق کرده است. با کنار گذاردن اندیشه، دیگر هیچ صحبتی از جهان بیرونی و جهان درونی نخواهد بود: تنها فضاست که باقی میماند. این امر تداعی دسترسی من به فضائی صرفاً درونی نخواهد بود.

آندرسون: نه. ما در صحبتهای خود بین مراقبه و مذهب رابطه ای برقرار نمودیم و بهمین دلیل من مایلیم که از شما در همین راستا سوالی و آنهم در مورد رابطه بین مراقبه و عبادت بپرسم. چون بهرحال یکی از راههای بسیار متداول گریز، بهره گرفتن از چنین کاری است.

کریشنامورتی: عبادت و مراقبه در یک راستا نمی گنجدند. عبادت من بسوی چه کسی سمت دارد؟  
تضرع من از کیست؟ از چه کسی میخواهم مرا ببخشد و برای اینکار التماس میکنم؟  
آندرسون: البته بنظر میرسد که دعای تضرع در پیوند با اینها قرار نمیگیرد. اما آیا واقعاً نمیتوان از کلمه «عبادت» در پیوند با موضوع مورد صحبت ما استفاده کرد؟

کریشنامورتی: اگر هیچ تضرعی در میان نباشد، خواسته ای عنوان نگردد و عمیقاً و دروناً...  
آندرسون: و هیچگاه بسویی دست دراز نکرده و خواسته ای ...  
کریشنامورتی: ... چون کسی که دست تضرع دراز میکند، خود همانی است که بسویش دست دراز  
میشود.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: اگر هیچ کس تضرع نکند، فکر میکنید چه پیش میآید؟ من فقط زمانی دست تضرع  
دراز میکنم که فاقد شناخت هستم؛ زمانی که مثلاً حالتی بحرانی را میگذرانم، و یا غمگین و اندوهگین  
هستم؛ آنگاه خواهم گفت: "آه این خدای بزرگ، من همه چیزم را از دست داده ام، بر من چنین مصیبتی وارد  
شده، من جایی ندارم که بروم، من نمیتوانم خودم را سروسامان دهم."  
آندرسون: وقتی من نیایش نکرده و در حالت تضرع نباشم، طبعاً قادر خواهم بود که اوضاع را ببینم،  
آنهم بطور دقیق.

کریشنامورتی: چندی پیش زنی پیش من آمده بود که میگفت: "من سالیهای متمادی بدون کمترین توقف  
و بطور مداوم عبادت کرده ام. چه آن زمانیکه مایل بودم یخچالی داشته باشم، من دعا میخواندم و پس از  
چندی به آن دست مییافتم." بله، اینها واقعیات هستند!! من از سوئی برای صلح دعا میکنم و همزمان یک  
زندگی

۲۸۲

مملو از خشونت را پیش میبرم. من برای کشورم دعا میکنم، درحالیکه خودم این خط فاصل را بین سرزمین  
خود و یک سرزمین دیگر بوجود آورده ام. همه اینها بسیار کودکانه بوده و نشان از بی خردی محض دارند.  
آندرسون: آنهایی که به شیوه سنتی عبادت میکنند، تضرع و تشکر آنها دقیقاً شبیه هم هست.  
کریشنامورتی: طبیعی است. تعریف و چاپلوسی کردن، و آنگاه دستیابی به چیزی که خواهان آن هستی.  
شما بدون تردید آن بخش معین از آوازه‌های مذهبی در زبان سانسکریت را میدانید که ابتدا با قدردانی شروع  
میشود، تا پس از آن بتوانند خواسته های خودشان را طرح نمایند. در همین زمینیه آواز دلنشینی وجود دارد که  
در آن از خدایان میخواهند تا از آنها حفاظت کنند، آنهم با این کلمات: "او کسی است که حافظ من خواهد  
بود." بدینگونه قدردانی خود را نشان میدهند و سپس تقاضای خودشان را مطرح میکنند: "آیا مرا به راه راست  
هدایت خواهی کرد؟" اگر هیچ تقاضائی عنوان نشود - چون کسی که خواهش میکند و یا برای چیزی التماس  
میکند، همانی است که از او خواهش و تقاضا میشود؛ کسی که چیزی میخواهد همانی است که از او چیزی  
خواسته میشود - در درون انسان چه حالتی بروز میکند؟ شما مطلقاً خواهان هیچ چیزی نخواهید بود.  
آندرسون: آرامشی عمیق در درون انسان بوجود میآید. در عمیق ترین مفهومی که لغت آرامش میتواند  
معنی شود.

کریشنامورتی: همینطور است. تنها آرامش واقعی تنها صلح واقعی همین است، نه آنچه که بر زبان  
سیاستمداران و رهبران مذهبی همواره جاری است. بله، شما متقاضی هیچ چیزی نیستید.  
آندرسون: در همین رابطه ضرب المثل بسیار زیبایی در انجیل وجود دارد: "صلحی که فرای هر درک و

شعوری برقرار میشود".

کریشنامورتی: بنظرم در زمان کودکی این ضرب المثل را شنیده بودم. آندرسون: در تمام سالهای کودکی ام از خود سوال میکردم که آخر چطور میشود یک کلمه و یا یک موضوعی را تا این حد تکرار نمود، ولیکن بروز عملی آن اینقدر ناچیز و اندک باشد. کریشنامورتی: میدانید، کتابها بیش از اندازه مهم شده اند. آنچه که «بشر» نوشته است، آنچه که «بشر» گفته است. بهمین دلیل است که ذهن انسان اینچنین و تا به حد موجودی دست دوم سقوط کرده است؛ ذهنی که اینقدر دانش اندوخته، آنهم تماماً آنچه‌هایی را که دیگران در ارتباط با برخورد خودشان با واقعیات تجربه کرده اند، چنین ذهنی، چگونه میتواند منشاء درستی هر تجربه را تشخیص داده و ارزیابی درستی از آن ارائه دهد؟

آندرسون: شاید باز هم با استفاده از کتابها، و اینها نیز نمیتوانند مبنا باشند. کریشنامورتی: پس از این طریق نمیتوان صحت یک تجربه را تشخیص داد. و آیا ذهن انسان میتواند محتوای خودش را تخلیه نماید؟ در غیر اینصورت، او اساساً در جایگاهی نخواهد بود که قادر به بررسی و مذاقه امور بوده و آنها را کنار بگذارد، تا که با این کار خود حساسیتش را باز یابد. متوجه هستید؟ آندرسون: بله.

کریشنامورتی: چرا من میباید همه این چیزها را با خود حمل نمایم؟ چرا نمیتوانم بگویم: "من به این مسئله خودم نگاه خواهم کرد. هیچ کتابی در دنیا وجود ندارد که بتواند این موضوع را بمن توضیح دهد؛ هیچ استادی نخواهد بود که بتواند این مسئله را برایم تشریح کند."؟ چون معلم خود همان موضوع مورد تعلیم است و

۲۸۳

دانش آموز نیز خود معلم میباشد.

آندرسون: درست مثل گفته قبلی ما در مورد نگرش صحیح، که ما در یکی دیگر از صحبت‌های اولیه خود آنرا مطرح کرده بودیم. اگر این گفته: "من همان هستم که جهان است و جهان همان است که من هستم"، در ذهن انسان بخوبی درک گردد، خود میتواند شیوه ای برای حل قضایا محسوب شود. کریشنامورتی: بله.

آندرسون: اما این گفته: "من همانی هستم که جهان است و جهان همان است که من هستم"، بهمان گونه که خود نیز بدان اشاره داشتید، دارای چنان آهنگی است که بجای خود عجیب جلوه کرده و میتواند منشاء هراس و دلهره گردد.

کریشنامورتی: بله میدانم.

آندرسون: ترسی که بسیار رعشه آور میباشد.

کریشنامورتی: در واقع تاکید مجددی به این ضرورت است که میباید عمیقاً و همه جانبه جدی بود، نه اینکه بطور سرسری با قضایا برخورد کرده و ساده لوحانه در این راه گام برداشت. آندرسون: نه، این کاری صرفاً «تفریحی» نیست، چیزی که امروزه آنرا عملاً بدینگونه مینگرند.

کریشنامورتی: اوه، نمیتواند امری تفریحی باشد!

آندرسون: بهیچ وجه اینطور نخواهد بود. مبحثی را که شما درباره مراقبه پیش برده اید، بسیار عمیق و کامل بوده است. مراقبه کاری نیست که شما هراز گاهی و در لابلاهای کارهای دیگر تمایل به انجام آن داشته باشید

کریشنامورتی: مراقبه بمعنی هوشیاری است، توجه است. مواظبت و مراقبت از فرزندانم، از هموعانم، از سرزمینی که در آن زندگی میکنم، از زمین، از درختان، از حیوانات، همه اینها در بطن آن نهفته است. اینکه هیچ حیوانی را نکشیم، که مثلاً از آنها برای خوراک خود استفاده کنیم، همه اینها واقعاً غیرضروری هستند؛ اینکه انسان گوشت میخورد، صرفاً یک عادت و یک سنت است. بدینسان همه اینگونه مسائل در پیوند با مراقبه پیش رویمان مطرح میگردند که میبایست بطور بنیادین و عمیق و با تمام وجود نسبت بدانها جدی بود؛ و جدی بودن در نگاهی عادی بدان، چیزی جز هشیار بودن، مراقب بودن، احساس مسئولیت و همدردی در قبال سایرین داشتن و از این قبیل، نخواهد بود. و آنگاه شما متوجه میشوید که همه اینگونه بازنگریها بجای خود اعمالی کاملاً خردمندانه هستند؛ چون خرد بخودی خود نمودی کامل از پایان درد و اندوه است. چنین کاری نمیتواند عملی بی معنی جلوه کند، زیرا تمامی اندوه و رنج انسانی است که متعاقباً بیپایان میرسند. و پایان اندوه بمعنی این است که شما قادر به تشخیص و درک آن هستید، شما میتوانید آنرا ببینید، بدون اینکه از آن دوری کرده و یا از آن بگریزید. بطور ساده میتوانید آنرا مورد مشاهده مستقیم قرار دهید و اجازه دهید که شکفته شود. و اگر شما بدون اینکه هیچ نظر و یا ایده ای نسبت به این شکوفائی ارائه دهید، از این روند آگاه باشید، آنگاه اندوه بخودی خود تجزیه شده و بدینسان پژمرده و از بین خواهد رفت. نسبت به این روند لازم نیست که تو هیچ کار خاصی انجام دهی.

آندرسون: خارق العاده است، و این انرژی آنگاه به چنان آزادی دست مییابد که در هر ساختاری جای

۲۸۴

گیرد و یا حتی در هیچ ساختاری خودش را جای ندهد.

کریشنامورتی: مطمئناً. این انرژی بر تمامی محتوای امیال انسانی، تمامی ساختار اندیشه او، تمامی ترسهایش و خلاصه بر همه چیز مسلط و محاط میگردد.

آندرسون: بدینگونه ما به نقطه آخر مباحثه خود رسیده ایم. با خودم میگویم، آیا این حالت تداعی همان جمله شکسپیر نیست که میگوید: "بلوغ، خود همه چیز است."

کریشنامورتی: زمان خاموشی گزیده و از حرکت باز میایستد. سکوت دقیقاً بمفهوم پایان زمان است.

آندرسون: سکوت بمعنی پایان زمان است. فوق العاده است. من باید از صمیم قلب تشکرات خودم را به شما ابراز نمایم. امیدوارم که شما اجازه این کار را بمن بدهید، چون احساس میکنم که در طی پیشبرد این مباحثات بنیاداً تغییر کرده ام.

کریشنامورتی: برای اینکه شما آماده بودید گوش بسپارید، چون شما کاملاً دقیق و با علاقه مندی گوش میدادید. بسیاری از مردم اینطور نیستند، آنها مایل نیستند که گوش کنند. شما نه تنها وقتتان را برای اینکار گذاشتید، بلکه تمامی سختی کار را پذیرفته و با هوشیاری بی نظیری گوش میکردید.

آندرسون: طبعاً من در کلاسهای درسی خود و در مباحثه با دانشجویان همان کاری را پیش خواهم برد که در اینجا به همراه هم پیش بردیم. که بدینسان شاهد چنین شکوفائی باشیم. من مجدداً تشکر قلبی ام را بشما ابراز میکنم.

۲۸ فوریه ۱۹۷۴